

پرواز با پاراموتور را دوست دارم

شخصیت اصلی این رمان، نوجوانی به نام عباس است. او پسر یتیمی است که مجبور شده مدرسه را رها و در یک تعمیرگاه زندگی کند. پدرش، مربی پاراموتور بوده و عباس در انتظار روزی است که بتواند با پاراموتور پرواز کند. ثریا دخترخاله اوست. درسش خیلی خوب است. او دوست دارد به المپیاد بین‌المللی برود ولی با مشکلاتی روبه‌رو می‌شود. این دو نوجوان برای رسیدن به آرزوهایشان تلاش می‌کنند اما مسأله این است که زمین و زمان همیشه بر وفق مراد ما نمی‌چرخد.

علی آرمین

نویسنده

در بخشی از این رمان نوجوان می‌خوانیم:

عباس روی صندلی جلو و پیرمرد که راننده پاراموتور بود، روی صندلی عقب بود. هر دو حالتی ایستاده داشتند. پیرمرد موتور را روشن کرد و ملخ شروع به چرخیدن کرد. کمی‌گاز داد تا موتور گرم‌تر شود و بعد بلند گفت:

- آماده... حرکت...

قدری روی زمین دویدند. عباس نمی‌توانست باور کند که دارد به آسمان می‌رود؛ درست مثل پرنده‌ها؛ مثل کسانی که پاراموتور سالم دارند و مثل بابایش که الان پیشش نبود. با هم دویدند. بال از روی زمین بلند شد. پیرمرد و عباس همچنان می‌دویدند. پیرمرد گاز بیشتری داد. پاهایشان را جمع کردند و از زمین فاصله گرفتند. عباس، کابوس دیشبش را فراموش کرده بود. حالا از زمین فاصله گرفته بود و در هوا بود. اولش کمی استرس داشت؛ ولی کم‌کم لذت پرواز جای استرس را پر کرد. چقدر پرواز در این آسمان آبی و روی این دره سرسبز با عظمت بود! ناخودآگاه اشک در چشمانش حلقه زد. یاد پدرش افتاده بود. او می‌دانست که یک روز پدر، او را به اینجا آورده و در آسمان پرواز داده است. شاید می‌خواست این کار، یادگاری باشد برای فرزندش تا او هم اهل پرواز شود.

”

عباس نمی‌توانست باور کند که دارد به آسمان می‌رود؛ درست مثل پرنده‌ها؛ مثل کسانی که پاراموتور سالم دارند و مثل بابایش که الان پیشش نبود. با هم دویدند. بال از روی زمین بلند شد. پیرمرد و عباس همچنان می‌دویدند. پیرمرد گاز بیشتری داد. پاهایشان را جمع کردند و از زمین فاصله گرفتند



جمکران

ناشر

محمد رضا زرقان

تصویرگر